



استراتژی شریعتی و تحقق آن در شرایط کنونی

گفتگو با رضا علیجانی (۲)

□ اگر بخواهیم چکیده بحث را بگوییم می‌توانیم بگوییم استراتژی شریعتی یک حرکت درازمدت فکری - سیاسی، آگاهی‌بخش، آزادی‌بخش، تاسرحدامکان علنی و گسترده و فراگیر و جبهه‌ای بود. شریعتی دربارهٔ تعارضاتی که با مارکسیست‌ها ایجاد می‌شود می‌گوید مارکسیسم رقیب است و سرمایه‌داری دشمن! بعد از سال ۵۴ که جریان ضدمارکسیست در ایران به راه می‌افتد، یعنی بعد از به وجود آمدن جریان‌های کودتایی در مجاهدین و شهادت صمدیه لباف و شریف واقفی، عده‌ای مبارزه با شاه را رها می‌کنند و یقه مارکسیست‌ها را می‌چسبند. شریعتی معتقد است که مارکسیسم و سرمایه‌داری، دو تیغهٔ یک قیچی هستند. در حالی که حتی مرحوم بازرگان می‌گوید مارکسیست شیطان اکبر است، شریعتی می‌گوید مارکسیست رقیب است و سرمایه‌داری دشمن. یعنی مارکسیست‌ها را رها کنید و یقه شاه را بچسبید، یقه قدرت را بچسبید. من از این مطلب این برداشت را می‌کنم که استراتژی شریعتی فراگیر و جبهه‌ای بوده است. در کار فکری نیز شریعتی هم هویت می‌دهد و هم آرمان. نقد سنت، نقد قدرت و نقد مدرنیته می‌کند. پیشگام تربیت می‌کند. او معتقد بود که باید نهادسازی شود و احزاب تشکیل شوند و همیشه این دغدغه را داشت که این خط‌مشی، حتماً بسط اجتماعی پیدا کند.

■ در توصیف استراتژی شریعتی به ۱۰ ویژگی اشاره کردید و محور دوم را آگاهی‌بخشی و محور هفتم را اجتماعی شدن و ایجاد جریان و نهادسازی برشمردید. اکنون بفرمایید این دو محور چه

ارتباطی با یکدیگر دارند.

□ این دو محور البته قابل ادغام هستند، اما توجه کنید که شریعتی مجال نمی‌یابد که مراحل ۱۰ محور استراتژی‌اش را طی کند. او فرصت نیافت که مقوله‌های گسترش نهادسازی، تشکیل حزب و پل زدن به مردم را دنبال کند.

نکته‌ای که باید به آن توجه کرد این است که شریعتی در کنار حرف‌های عام، حرف‌های خاصی نیز دارد. او به بخشی از حرف‌های خاصش خود جامعه عمل پوشانده و بخشی را خودش انجام نداده است. بنابراین در واقع ما باید اندیشه و حرف‌های عامش را ملاک قرار دهیم. با توجه به این که شریعتی محصول دوره انسداد سیاسی بود، قطعاً اگر به فضای باز می‌رسید، بعضی از این مؤلفه‌ها را تغییر می‌داد. یک نکته هم که در حاشیه می‌توان گفت، نقد روحانیت توسط شریعتی از منظر استراتژی بود. چرا شریعتی روی نقش روشنفکر تأکید کرد؟ او مفهوم روشنفکر مذهبی و روشنفکر را به طور عام مطرح کرد. او مردم را در شکل توده‌وار نمی‌دید، بلکه به مردم آگاه اعتقاد داشت. در دیدگاه شریعتی، مردمی که پیش از آگاه شدن تنها به فرمان دیگران حرکت وسیع می‌کنند، قابل اتکاء محسوب نمی‌شدند. در مقابل، او به نیروهای چریکی هم تکیه نکرد. حتی به روشنفکر به معنای انتلکتوئل - یعنی آدم‌های کله‌گنده و تحصیل کرده و آکادمیک - اتکاء نکرد. او از روشنفکر تعریف خاصی آرایه داد که تنها آدم‌های باسواد قابلیت روشنفکری ندارند، بلکه افراد بی‌سواد نیز ممکن است روشنفکر باشند. از دیدگاه شریعتی، روشنفکر عنصری خودآگاه است که جهت‌ها را پیدا

کرده است. در این جا دیگر تحصیلات و سواد ملاک نیست، بلکه روشنفکری و فکر روشن داشتن و کشف تضادهای اصلی یا به قول مهندس میثمی فهم عمل صالح زمان، معیار است. یعنی هر کس بتواند عمل صالح زمان را بفهمد، این آدم روشنفکر است.

شریعتی از این منظر روحانیت سنتی را نقد کرد. ضمن این که منصفانه برخورد کرد و گفت در این حوزه ها همیشه حرکت و مبارزه بوده است، اما دو تبصره زد. یک تبصره اش این بود که کسانی که مبارزه می کردند، بیش تر سربازان شان را از بین جوان ها و دانشجوی ها و خارج از حوزه می گرفتند. تبصره دوم، تبصره فکری است؛ می گوید این ها بیش تر با شعار و اهداف تقوای فردی و انگیزه های آزادی خواهانه و عدالت طلبی فردی مبارزه می کردند.

در اواخر عمر شریعتی به ویژه در بعد از سال ۵۴ تا حدودی جو ضدسلطنتی به ضدیت با مارکسیست ها کشیده شده بود. برای مثال آن قدر که به حسینیه ارشاد و روشنفکرها و انقلابیون مذهبی حمله می شد، به خود شاه و دربار حمله نمی شد و بخشی از روحانیت سنتی نیز که به روحانیت ولایتی معروف بودند و به اصطلاح درباری بودند نقد جدی نمی شد. در این شرایط، شریعتی به برداشت جدیدی رسید. یعنی وقتی دید آن هایی که سیاسی و مبارزند و زندانی هستند، مبارزه با شاه را از اولویت خارج کرده و مارکسیست ها را چسبیده اند، تا آن جا که برخی از آن ها سپاس می گویند که بیرون بیایند و با مارکسیست ها مبارزه کنند، نقش تعیین کننده جهان بینی ها را دید. براین اساس می گفت: «اسلام فردا، اسلام قرآن و نهج البلاغه خواهد بود.» شریعتی قدرت اسلام نوگرا، روشنفکران مذهبی و کلاً جبهه مترقی مذهبی را - که شریعتی، بازرگان، طالقانی، مجاهدین همه این ها در آن می گنجد - بزرگ تر از آن چه که بود می دید. او نیروهای خفته سنت را نادیده گرفت، با این که بیش تر از همه آن را می شناخت و بیش تر از همه به این نکته توجه داشت که باید سنت تغییر کند و احیا شود. این استنتاج به نظر من ناشی از این است که شریعتی بیش تر از زاویه فکری و فرهنگی وارد شد. او بیش تر وارد جزئیات تفکر حوزوی و سنتی شد، چرا که دغدغه اش این بود. در حالی که دیگران دغدغه شان این بود که با اتحاد نیروها علیه حکومت شاه مبارزه کنند، شریعتی چون علاوه بر مبارزه به عنصر دیگری هم توجه می کرد، ضمن این که به روحانیت و مبارزه اش احترام می گذاشت، اما روحانیت را به پاک، پوک و پلید تقسیم کرد.

البته ما از اول نباید در تحلیل یک جریان، تابع یک نگاه مطلق شویم و این نکته مهمی است. مثل این که در یک مقطع هر کس اسلام سیاسی را مطرح می کند، کارکرد مثبتی برای او قایل می شویم. الان هم این مشکل هست که هر کس می گوید آزادی، از او استقبال می کنیم، اما نباید فراموش کنیم که هر فرد، آزادی را با رویکردی خاص مطرح می کند. البته شاید الان آگاهانه تر برخورد شود. مثلاً یکی آزادی را از زاویه لیبرال دموکراسی مطرح می کند، دیگری سوسیال دموکراسی را ملاک قرار می دهد.

در شرایط کنونی، قبل از این که به آزادی برسیم، از این تقسیم بندی ها آگاه می شویم، اما در دوره شریعتی، همه جریان ها بر سر مسائلی خیلی

کلی، وحدت و ائتلاف می کردند. البته، این مسئله یک مقدار به ساخت سنتی آن هایی که انقلاب را پیش می بردند، مربوط می شد. عامل دیگر فقدان رهبری هایی بود که یا در زندان بودند یا شهید شده بودند. به هر حال، قسمت چهارم مؤلفه استراتژیک شریعتی این بود که به روشنفکر تکیه می کرد، و البته روشنفکر را پلی برای ارتباط اجتماعی می دید و می گفت روشنفکر باید جلوی مردم، ولی چسبیده به مردم حرکت کند.

■ در جریان استراتژی آگاهی بخشی، چگونه می توانیم حد آگاهی را در هر مقطع تشخیص بدهیم؛ چون آگاهی مرزی ندارد و نیاز به آگاهی یک نیاز مرحله ای است. این مسئله را با چه ملاکی می توان تشخیص داد؟

اگر روشنفکر نبض جامعه را به دست داشته باشد و خیلی فرمولی به جامعه نگاه نکند، می تواند این نیازها و تغییرات را احساس و یا پیش بینی کند، همچون مادری که از حرکات جنین، به میزان رشد و سن او پی می برد.

شریعتی قدرت اسلام نوگرا، روشنفکران مذهبی و کلاً جبهه مترقی مذهبی را - که شریعتی، بازرگان، طالقانی، مجاهدین همه این ها در آن می گنجد - بزرگ تر از آن چه که بود می دید. او نیروهای خفته سنت را نادیده گرفت.

□ در استراتژی آگاهی بخش - آزادی بخش، عنصر آگاهی را در دو لایه می توان عرضه کرد. یک لایه عمیق تر، که بیش تر فکری و فرهنگی و دینی است. بخشی هم آگاهی های سیاسی است که معطوف به عینیت و شرایط مشخص است. شریعتی آگاهی نخست را در رنسانس و بازگشت به خویش و استخراج و تصفیه منابع فرهنگی می داند. آگاهی سیاسی را نیز به معنای انتقال تضادها از عینیت جامعه به ذهنیت مردم می بیند. پس آگاهی دو بخش دارد: یک بخش فکری و ایدئولوژیک و فرهنگی، یک بخش هم آگاهی های سیاسی. اما فکر می کنم در پاسخ این پرسش نمی توان فرمولی ارائه داد. در اصول کافی روایتی وجود دارد که از ابوذری پرسند که چه موقع باید ما تغییر کنیم؟ می گوید مؤمن خودش می داند چه هنگام باید تغییر کند، یعنی فرمول نمی توانم بدهم. من فکر می کنم این ها مسائلی حسّی و آزمون و خطایی است. مثلاً اگر فردی که کار سیاسی می کند، به این مسئله

توجه و دقت داشته باشد که باید خمیرمایه فکری و آگاهی سیاسی در جامعه وجود داشته باشد و در عین حال خودش را به جای همه مردم نگذارد که من هم مسایل را می فهمم؛ کلیت اقتصاد و رژیم و سرمایه داری و امپریالیسم را می دانم؛ اگر به طور نسبی این را پذیرفته باشد، می تواند به قضاوت نسبتاً صحیح از شرایط برسد.

اگر جامعه و فضا آزاد باشد، هر انتخاباتی از نظر کمیت خودش را نشان می دهد. در دوره هایی که فضا باز است، آمارها و برآوردها مثلاً تیراژ مطبوعات و کتاب یا این که مردم چه کتاب هایی را می خوانند و چه نوع مقالات و روزنامه هایی مورد قبول شان نیست، به شکلی شفاف در جامعه منعکس می شود. اما در فضای بسته فکر می کنم این برآورد یک امر حسی

جامعه یک موجود زنده و دارای دیالکتیک است، شما با نقشه ای وارد می شوید، ولی باید قدرت و توان تغییر سریع تاکتیک را داشته باشید. قبل از این که این مفهوم سازی ها در جامعه صورت بگیرد، آگاهی سیاسی تاثیر خودش را گذاشت؛ اما واقعا، چرا با این شتاب؟

ما یک جامعه شناسی معرفت داریم، یک روان شناسی معرفت. شریعتی یک تیپ شاعر مسلک است، مثل تیپ آکادمیسین خشک نیست، در کنار عقل، به احساس و عاطفه بهای زیادی می دهد.

می شود. مثلاً در دهه ۵۰ هر چه به مقطع انقلاب نزدیک می شدیم، تعداد جلسات و محافل زیاد می شد. مردم کتاب می خواندند، اعلامیه سیاسی می خواندند. اگر روشنفکر نبض جامعه را به دست داشته باشد و خیلی فرمولی به جامعه نگاه نکند، می تواند این نیازها و تغییرات را احساس و یا پیش بینی کند، همچون مادری که از حرکات جنین، به میزان رشد و سن او پی می برد. توجه به این که مردم در خیابان و کوچه و تاکسی به چه چیزهایی حساسیت دارند، در واقع همان پاسخی است که ابوذر به آن شخص داد، ولی من خودم فرمولی برایش ندارم.

البته همان طور که شما گفتید آگاهی مدرج نیست که قابل اندازه گیری باشد ولی به طور حسی می توانیم آن را تشخیص بدهیم. مثلاً قبل از انقلاب، در دوره ای خاص بحث های قرآنی در حوزه ها و محافل دانشجویی و انجمن اسلامی اوج می گیرد. بعضی جاها دعاخوانی و روضه خوانی است،

اما بعضی جاها اندک اندک بحث های روشنفکری آغاز می شود. این که صبر به معنای سکوت نیست، صبر به معنای استقامت است و یا توجه به نهج البلاغه کم کم در جامعه ایران افزایش می یابد، در حالی که قبلاً توجه به مفاتیح بیش تر بود. این را روشنفکر به صورت حسی درک می کند، ولی در عین حال جمع بندی این پدیده ها یک جمع بندی ویژه است. هر عنصر مبارزی هم براساس آن جمع بندی و تحلیل شرایط عمل خواهد کرد. شریعتی با شاخصه های استراتژی خود، توجه به این مسئله را به عنوان یک معیار جا می اندازد که مردم چقدر به آن چیزهایی که می خواهند آگاهی دارد؟ چقدر منابع فرهنگی شان روشن شده است؟ مثلاً ما الان می گوئیم جامعه مدنی! حال این که این مقوله دقیقاً چه معنایی دارد، بحث دیگری است. بعضی ها می گویند تعدیل خوب است، ولی مشخص نیست که دقیقاً از این مقوله چه معنایی در نظر دارند.

■ اگر آگاهی را به دو مقوله تقسیم کنیم و مقوله ای را نقد و بازسازی مفاهیم و مقوله دیگر را انتقال آگاهی از عینیت به ذهنیت بدانیم، آگاهی بخشی دو وظیفه و دو بستر پیدا می کند به نظر می رسد آگاهی بخشی مورد نظر شریعتی، بیش تر بر نقد و بازسازی مفاهیم متمرکز بود و کم تر به انتقال عینیت ها به ذهنیت مردم عنایت داشت. شما این موضوع را چگونه ارزیابی می کنید؟

□ آن چه که شریعتی به طور مشخص انجام داد، همین بود که شما اشاره کردید، اما در حوزه اعتقاد، به مفهوم دومی هم که ذکر کردید، معتقد بود. شریعتی از آگاهی سیاسی که در جامعه موجود است استقبال می کند و می گوید اگر آگاهی سیاسی وجود داشته باشد حکومت نمی تواند کج برود و این مسئله را در شکل تمام آن قبول دارد. ولی به طور خاص، شریعتی در آن دوره معتقد نبود که الان برویم آگاهی سیاسی بدهیم، او می گفت ما هنوز زیر ساخت های فکری مان آماده نیست. نکته دیگر، مسئله تقسیم کار است، یعنی اساساً رشد اندیشه بشر به تقسیم کار بستگی دارد. این تقسیم کار در بحث های استراتژی هم کاربرد دارد. شریعتی دوست داشت کنگره بگذارد. یعنی خود این هم، از آن عمل فرهنگی زاینده می شود؛ البته فقط سخنرانی نیست. حالا در مرحله ای شما می گوئید یک مقدار خمیرمایه داریم، ۲۰ تا ۳۰ کتاب و جزوه داریم که به جامعه عرضه کنیم.

■ یک بحث جدی که وجود دارد این است که احتمال دارد در یک شرایطی در کادر آگاهی بخشی بخواهید عینیت را به ذهنیت منتقل کنید، ولی جامعه پذیرا نباشد. در این شرایط باید آن مفاهیم را بازسازی کنید تا ذهن، آمادگی پذیرش این کار را داشته باشد. با این تعبیر شما می توانید این نکته را بگویید که انقلاب ۵۷ به نوعی بخش دوم آگاهی است؛ یعنی جامعه ایران حتی در تبعیت از الگوهای روحانیت از یک جریان سیاسی پیروی می کند و مطابق با آن مفهوم بازسازی شده در ذهنش، الگوی روحانیت نیز در ذهن او عوض شده است؛ یعنی فقط به دنبال کسی که کفایه آخوند خراسانی را بخواند نیست، او یک روحانی سیاسی می خواهد. آیا با این نگاه می توان گفت محصول کار شریعتی در انقلاب ۵۷ جایی است که جامعه می خواهد فاصله بین عینیت و ذهنیت را کم کند و آن حوزه آگاهی

یعنی نقد مفاهیم و بازسازی آن در این بخش سرریز می‌کند؟

□ من می‌خواهم بگویم انقلاب ۵۷ یک مقدار نقد خطمشی شریعتی هم هست. شریعتی نمی‌خواست انقلاب کوتاه‌مدت باشد، ولی کسی که می‌خواهد یک حرکت درازمدت را در دو - سه نسل پیگیری کند، خودش معلم یک انقلاب کوتاه‌مدت می‌شود. چرا این اتفاق می‌افتد؟ این پدیده را با استفاده از نگرش دیالکتیکی شریعتی تعریف می‌کنم. یعنی یک عنصر روشنفکر، نماد بخش آزادی و فرهنگی جامعه است و یک آگاهی را به صورت آزادی در جامعه جاری می‌کند. در عین حال جامعه یک بخش‌های ساختاری هم دارد؛ به عبارتی یک عینیتی هم هست که با این ذهنیت تلاقی دارد. مارکس هم این بحث را دارد، می‌گوید هر کسی با نقشه‌ای وارد دنیای تاریخی می‌شود، وارد این تونل می‌شود. شریعتی نقشه‌ای آورده که می‌خواهد دو - سه نسل کار فرهنگی کند.

کسی دیگر نقشه‌ای آورده و می‌خواهد یک حرکت مسلحانه درازمدت ۱۵ ساله را دنبال کند که البته در آن مقطع ۱۵ ماه هم نکشید، چه برسد به ۱۵ سال! این مسئله نشان می‌دهد که این بازی شطرنج، یک طرف ندارد. ساختار جامعه هم موجود زنده است، وقتی عنصر شما هم وارد می‌شود، عکس‌العمل نشان می‌دهد. شریعتی در چه دوره‌ای این حرف‌ها را می‌زند؟ در دوره‌ای که انسداد سیاسی است. حجمی از انرژی به سرعت آزاد می‌شود، به سرعتی که خود شریعتی هم نمی‌خواست این سرعت اتفاق بیفتد و از این جا به بعد، ساختارها فراتر از اراده شریعتی عمل می‌کنند، فراتر از اراده مبارزه مسلحانه عمل می‌کنند. یک شاه دیکتاتور وجود دارد که اصلاً حرف نمی‌فهمد، وقتی انرژی آزاد می‌شود و فضای کار فرهنگی ندارد، سریع از فاز فرهنگ می‌رود به فاز ایدئولوژی و از ایدئولوژی به استراتژی او و دیگر کسی هم از شریعتی اجازه نمی‌گیرد که حال که شما گفتید دو - سه نسل کار فرهنگی کنید، اجازه هست برویم در خیابان تظاهرات کنیم؟!

جامعه یک موجود زنده و دارای دیالکتیک است، شما با نقشه‌ای وارد می‌شوید، ولی باید قدرت و توان تغییر سریع تاکتیک را داشته باشید. قبل از این که این مفهوم‌سازی‌ها در جامعه صورت بگیرد، آگاهی سیاسی تأثیر خودش را گذاشت؛ اما چرا با این شتاب؟ به قول برخی انقلاب را معمولاً حکومت‌ها به مردم تحمیل می‌کنند. حکومت این را به مردم تحمیل کرد و آن دیالکتیک در این جا به صورت تأثیر عینیت در ذهنیت عمل کرد.

■ در این موقعیت، جریانی که آگاهی بخشی را در بستر نقد مفاهیم و بازسازی آن دنبال می‌کند، چه نقشی باید ایفا کند؟

□ ببینید من گفتم در ضرورت به وجود آوردن تشکیلات و حزب که شریعتی از جنبه نظری رسیده بود، باید به تقسیم کار هم توجه کرد. در تقسیم کار یک بخشی کار مفهوم‌سازی و نظری، یک بخشی کار سیاسی -

استراتژیک و بنیادی و کارشناسی و یک بخشی هم کارهای سیاسی روزمره است؛ یعنی مسایل سیاسی روز را مثل یادداشت سیاسی روز تحلیل می‌کند. مجموعه این‌ها در چارچوب یک استراتژی همراه با تاکتیک‌های متنوع انجام می‌شود. یعنی الان باید تظاهرات کنید، الان بروید در مجلس و... این مجموعه‌ای که بین خودشان تقسیم کار کردند، باید قدرت و سیالیت داشته باشند. آن طور که مهندس سبحانی راجع به مصدق می‌گفت مصدق قدرت جمع‌بندی‌های فوری داشت. شما می‌گویید من می‌خواهم دیالکتیکی عمل کنم، یک دفعه می‌بینید ساختار از شما جلو افتاد. شما می‌گویید می‌خواهم سه نسل کار فکری کنم، همان نسل اول کار را تمام می‌کنم، این طور نیست که شاگرد حتماً طبق حرف معلم پیش برود یا مردم و ساختارهای عینی منتظر باشند آن ذهنیت، هر چه می‌گوید عمل کند. پس از این طرف باید پذیرش و سیالیت وجود داشته باشد و هر استراتژی باید سعی کند،

تسلیم تاکتیک‌های مفایر با خود نشود. یعنی فرضاً اگر شریعتی به کار درازمدت معتقد است، نباید به تحركات تند سیاسی دامن بزند، در غیر این صورت استراتژی با آن تاکتیک تناسب ندارد و دچار تناقض می‌شود. اما یک موقع است که برخلاف اراده او این اتفاقات در جامعه می‌افتد و نمی‌تواند خودش را کنار بکشد، وارد جریان می‌شود، ولی سعی می‌کند استراتژی خودش را در همین حالت پیش ببرد و وقتی شرایط سطحی و شتابناک می‌شود، سعی می‌کند عمق ایجاد کند. این‌ها تاکتیک‌های متنوع هر دوران است، تاکتیک متنوع تر است، اما استراتژی مقدار ثبات بیش‌تری دارد، در عین حال که استراتژی هم تغییر می‌کند، هر چقدر از تاکتیک به سمت استراتژی و ایدئولوژی می‌رویم، به میزان ثبات‌شان اضافه می‌شود.

■ به نظر می‌رسد شخصیت مرحوم شریعتی، بیش از آن که به کانت شباهت داشته باشد، شبیه نیچه است. یعنی شما در شریعتی، هم عقل و هم احساس را می‌بینید. یک موقع یک آکادمیسین جامعه را نقد می‌کند و در نقد او، هیچ نوع انتقال احساسی وجود ندارد. ولی شریعتی عقلانیتش با کویریات توأم است. در این نحوه نگاه شما کم‌تر می‌توانید مرحله‌بندی‌ها را با آن پیش‌بینی‌های خودتان پیش ببرید، چون در واقع یک فرایند احساسی هم روی فرایند عقلانی اثر دارد. این که شما می‌گویید سه مرحله، یک مرحله می‌شود، در رابطه با شریعتی بی‌دلیل نیست، شخصیت موردعلاقه شریعتی ابوذر است. ابوذر به طور مثال با یک عنصر غیرحقیقی و باطل مواجه می‌شود، با استخوان، واکنش نشان می‌دهد، حالا این که الان وقت درگیری با عثمان هست یا نه از نظر او بحث دیگری است.

□ یک نکته‌را این جا توجه کنید، یکی این که یک مقدار شناخت نسل ما از شریعتی، شناخت ویژه‌ای است. در صدی از مسئله‌ها همین جا باید در نظر

بگیریم. ما این جمله شریعتی را که سکوت علی بیش تر از شمشیر علی به اسلام خدمت کرده، پلاکارد نمی کردیم، این جمله را پلاکارد می کردیم که آنان که رفتند کار حسینی کردند، آنان که ماندند باید کار زینی کنند. آنجایی که شریعتی از فلسفه تجلیل های عظیم می کند، ما این ها را نخوانده ایم. وقتی یک جا می گوید فیلسوف ها پیروزهای تاریخ اند آن را علم می کنیم. آن قدر که شریعتی به علی تکیه می کند، به ابوذری تکیه نمی کند، شریعتی شاید بیش از ۱۵ سخنرانی راجع به علی دارد، در حالی که دو یا سه مطلب راجع به ابوذری دارد. اما نیاز زمانه ابوذری را می طلبد در آن دوران، در زمانه ای بودیم که سکوت علی برای ما الهام بخش نبود. ۳۰ درصد قضیه مربوط به ماست، ربطی به شریعتی ندارد، یک بخشی هم البته مربوط به شریعتی است.

ما یک جامعه شناسی معرفت داریم، یک روان شناسی معرفت. شریعتی یک تیپ شاعر مسلک است، مثل تیپ آکادمیسین خشک نیست، در کنار عقل، به احساس و عاطفه بهای زیادی می دهد و طبیعتاً تیپ رمانتیک و احساسی، بار رمانتیسیم کلماتش بالاست. ضمن این که رمانتیسیم سیاسی محصول انسداد سیاسی و خشونت است. فعالیت شریعتی و رمانتیسیم او، محصول دوره انسداد سیاسی است. بخشی از آن را باید در آن چارچوب تعریف کرد، اگر در دوره اصلاحات بود یک مقدار بار احساسی و عاطفی اش کمتر بود نه این که صفر می شد. شریعتی اساساً نمی تواند کانتی حرف بزند، مثل پاسکال، مارکس یا نیچه حرف می زند. بیانش تلفیق عقل و عاطفه است. اساساً فرهنگ شرقی این طوری است. سنت هم همین طور است. بنابراین بخشی از تحولات ناشی از گزینش نسل انقلاب بود و بخشی هم اساساً رمانتیسیم خود شریعتی بود که به شخصیت و تربیت خانوادگی و وضعیت سیاسی اجتماعی آن دوره برمی گشت.

■ در رابطه با استراتژی شریعتی می بینیم که او مثلث زر و زور و تزویر را مطرح می کند. در واقع در این مثلث هم نقد قدرت هست، هم نقد سنت. در جامعه ما این دو نقد در کنار هم هستند، یعنی ما جامعه ای هستیم که هم نیاز به نقد قدرت داریم هم نیاز به نقد سنت! در تبیین چگونگی رابطه این دو با هم یک عده اعتقاد دارند که قدرت به زیرساخت های سنتی اش باز می گردد و یک عده هم اعتقاد دارند که این قدرت است که دایم سنت را تغذیه می کند. شاید بتوان گفت زحمتی را که مرحوم شریعتی در عرض ده سال می کشد - از سال ۴۵ تا ۵۵ - هدف این است که سنت نقد بشود و اساساً روی بازسازی مفاهیم و نقد مفاهیم سنت نیرو می گذارد، ولی چون این دو روند در کنار هم قرار دارند و نسبت به هم اثرپذیرند، سریع به هم تبدیل می شوند و نقد سنت سریع به حوزه نقد قدرت کشیده می شود و چون جذاب تر است نقد سنت در میانه راه را می شود و استراتژی مبارزه با استعمار دکتور شریعتی تبدیل به مبارزه با رژیم استبدادی می شود. در حالی که دکتور تلاش کرد که بگوید در واقع این تفکر سنتی است که قدرت را بازسازی می کند یعنی تا آن اندیشه هست، ولو این که شکل سلطنت را بر هم بزنید، آن تفکر قدرت متناسب با خود را باز تولید می کند. الان می بینیم نقد تفکر سنتی خیلی سریع از مراحل

فرهنگی عبور می کند و تبدیل به یک حرکت سیاسی می شود.

□ همین حادثه برای بازرگان اتفاق افتاد، بازرگان قبل از ۳۲، بازرگان فکری - فرهنگی بود، بعد از ۳۲، بازرگان، سیاسی می شود.

■ پرسش این است که در واقع آیا باید این تحول را به عنوان یک عارضه منفی ببینیم. برخی می گویند این تغییر بستر طبیعی است، ولی برخی می گویند یک عارضه قابل کنترل است و این دو حوزه از نقد نباید باهم مخلوط شوند. البته نقد قدرت، حوزه جذابتری هم هست. در واقع با آن بخش از آگاهی کار دارد که رسالتش انتقال عینیت به ذهنیت اجتماع است و نه آگاهی به معنای نقد مفاهیم و بازسازی آن! چرا که نقد مفاهیم و بازسازی آن، حوصله و زمان می خواهد و جذابیت کمتری هم دارد. چه باید کرد که این دو حوزه از نقد فدای یکدیگر نشوند؟

□ سؤال شما را در واقع می توان دو بخش کرد، یکی شکل عام ترش و یکی هم شرایط موجود! من فکر می کنم بایستی به این موضوع یک نگاه دیالکتیکی داشته باشیم و بخشی از آن را طبیعی بدانیم، اما بخشی که ارادی و طراحی شده است را خودمان دنبال کنیم و تسلیم این مناسباتی که پیش می رود نشویم. بیش از این فکر می کنم کاری نمی توان کرد، اما قسمت دوم که شاید مهم تر باشد، توجه به این نکته است که مبانی فکری و معرفتی ما تغییر نکرده است که به دنبال شناخت جدیدی از آن باشیم. بنابراین باید روی تحلیل شرایط کار کرد. شرایط ما شرایط شریعتی نیست (عنصر دوم استراتژی) و چون شرایط تغییر کرده عنصر سوم تغییر می کند یا حداقل باید تغییر کند. عنصر چهارم را هم باید بازبینی کنیم، یعنی می توان تنها روی عنصر روشنفکری تکیه کرد، یعنی تفاوت های زمان ما با زمان شریعتی و اشتراکات زمان ما! براساس آن تفاوت ها باید استراتژی را کمی دست کاری کنیم. از آن جامی توان به این بحث رسید که آیا نسبت کار فکری و سیاسی و عملی باید همان نسبت زمان شریعتی باشد یا نه؟ آیا درونمایه کار فکری باید همان درونمایه زمان شریعتی باشد یا نه؟ این بحث مهمی است که می توان روی آن کار کرد.

■ مقوله نقد قدرت و نقد سنت به عنوان دو مقوله کلی نسبت شان باهم چیست و در شرایط فعلی چه نسبتی باهم دارند، کدام اصل و کدام فرع است؟ چه رابطه ای دارند؟ آیا اگر در شرایط فعلی، دیالکتیک نقد سنت و نقد قدرت را درآوریم، در واقع استراتژی شریعتی را تحقق بخشیده ایم؟

□ اگر اجازه بدهید این بحث را برای زمان دیگری بگذاریم چون بحث خیلی طولانی شد.

